

کافکا و اللوللیالیللم

برگردان:
ناصر پیشرو

سخن دیگر، چیزی که برای کافکا دوست داشتنی و ارزش مند بوده، همان چیزی است که دقیقاً مورد سرزنش راسل قرار می‌گیرد: تعهد رادیکال انترناسیونالیستی بلشویک‌ها.

این سخنان، نشانه‌ی سمپاتی - انتقادی - او درباره‌ی تجربه‌ی شوروی است. هر چند که تحقیقات تاکنونی بر رابطه‌ی شکل گرفته‌ی کافکا با جنبش کمونیستی دلالت نمی‌کند. هیچ شاهده‌ی او را در ملاقات با کمونیست‌های چک ندیده و در نوشته‌ها، خاطرات و نامه‌های خصوصی‌اش، هرگز از این گرایش سیاسی ذکری نمی‌رود.

بر خلاف آن، شاهدین متعددی بر سمپاتی او نسبت به سوسیالیست‌های لیبرتر (آزادمنش، ضد آتوریه و سلطه) چک و شرکت‌اش در فعالیت‌های آن‌ها گواهی می‌دهند. به همین خاطر، اگر بخواهیم با سوسیالیسم «سرسخت» کافکای جوان آشنا شویم، باید جهت‌گیری او را در این راستا دنبال کنیم.

سه شاهد چکی متعلق به آن دوره، سمپاتی کافکا را به سوسیالیست‌های لیبرتر و مشارکت‌اش در فعالیت‌های آنان را ذکر کرده‌اند. در آغاز دهه‌ی سی، ماکس برود اسناد مربوط به مایکل کاشا (یکی از پایه‌گزاران جنبش آنارشستی چک) را جمع‌آوری کرد. این اسناد به حضور کافکا در گروه‌هایی کلوپ ملایچ (کلوپ جوانان)، که یک سازمان آزادی‌خواه، ضد نظامی‌گری و ضد کلیسا بود و بسیاری از نویسندگان چک به آن جا رفت و آمد داشتند، گواهی می‌دهند.

دومین شاهد، مایکل موردس (نویسنده‌ی آنارشست) است، که با کافکا در خیابان آشنا شده بود (آن‌ها همسایه بودند). در اکتبر ۱۹۰۹، کافکا به دعوت او در گروه‌هایی بر علیه حکم اعدام فرانچسکو فر (پداگوگ ضد آتوریتی اسپانیایی) شرکت کرد. هم چنین در طی سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱، کافکا در کنفرانس آنارشست‌ها درباره‌ی عشق آزاد، کمون پاریس، صلح و علیه اعدام

شد. کافکا در آن جا نکته‌ای اضافه می‌کند، که به نظر من مهم است: «البته که من همه‌ی آن چه را که در آن جا بود دقیقاً نپذیرفته‌ام، بلکه آن چه را که برای ارکستر من مناسب بود.» توضیحی که عموماً در مورد «تاثیر پذیری» کافکا می‌توان گفت، این است که او هرگز برداشتی منفعل نداشت و همواره برداشتهای خود را در گزینه‌های پرداخت شده برای یک هم‌نوایی منحصر به فرد ترکیب می‌کرد.

نگاه می‌کنیم به مقاله‌ی برتراند راسل، تا موضع کافکا را بهتر درک کنیم. این نوشته، شرح بی طرفانه‌ی است از ترازنامه‌ی قدرت در شوروی، که ضمن آن بر از خودگذشتگی بلشویک‌ها تاکید می‌کند، آن‌ها را از نظر تلفیق دموکراسی با باور مذهبی، جذمی بودن اهداف سیاسی و اخلاقی و همین‌طور گرایش دیکتاتور مآبانه و ناشکیبایی شان با پاک دینان کرامولی مقایسه می‌کند.

نقطه نظر کافکا در نامه‌ی دیگری، چند هفته بعد، به ملینا روشن می‌شود: «من نمی‌دانم آیا تو ملاحظات من درباره‌ی نوشته‌ی بلشویسم را به درستی درک کردی؟ چیزی که نویسنده در آن جا سرزنش می‌کند، برای من شایسته‌ی والاترین ستایش‌های روی زمین است.»

این نکته به کدام نقد برتراند راسل مربوط می‌شده؟ فیلسوف انگلیسی، انتقادات زیادی به کمونیست‌های روسیه کرده است، اما خطرناک‌ترین چیز برای او پروژه‌ی گسترش انقلاب جهانی و تعصب انترناسیونالیستی آن‌ها است: «کمونیسم حقیقی اساساً و همواره جهانی است. برای مثال... دل نگرانی لنین برای منافع روسیه بیشتر از کشورهای دیگر نبوده... در حال حاضر، روسیه حامی این انقلاب اجتماعی و در این شکل یک ارزش جهانی است. اما اگر لنین در مقابل این انتخاب (انترناسیونالیسم) قرار بگیرد، بیشتر روسیه را قربانی خواهد کرد تا انقلاب را.» به

روشن است که آثار کافکا را نمی‌توان به دکترینی سیاسی تقلیل داد، هر چند که برخی نیز چنین باشند. کافکا، دیسکورس خلق نمی‌کند، بلکه شخصیت‌ها و شرایط را می‌آفریند. او در آثارش، احساسات، رفتار برآمده از افکار درونی و حال و هوای روحی را تشریح می‌کند. به قول لوسین گلدمن: «دنیای سمبولیک ادبیات، قابل تقلیل به جهان ایدئولوژیک گفتار نیست. اثر ادبی - بر خلاف دکترین‌های سیاسی و فلسفی - مجموعه‌ای از مفاهیم مجرد نیست، بلکه کشف خیالی جهان مشخصی از پرسوناژها و اشیا است.»

جست و جوی پیوندهای آشکار و نهان بین روحیه‌ی قدرت ستیز، درک آزادمنشانه (لیبرتر) و هم‌دلی سوسیالیستی کافکا از طرفی، و اصول نوشتاری‌اش از طرف دیگر، اما غیر مجاز نیست. در این جا مدخل ویژه‌ی وجود دارد، که می‌تواند چشم انداز درونی او نامیده شود.

دل بستگی سوسیالیستی کافکا به سه شکل بیان می‌شود:

هوگو برگمن (دوست دوران جوانی و هم‌کلاسی او) که به استعاره، شیوه‌ی بیان کافکای جوان را به میخک سرخی در یقه‌ی لباس‌اش تشبیه کرده، توضیح می‌دهد دوستی آن‌ها در سال‌های آخر مدرسه (۱۹۰۱-۱۹۰۰) کمی به سردی گرایید؛ چرا که «سوسیالیسم او و یهودگرایی من سرسخت بودند.»

این به کدام سوسیالیسم ربط پیدا می‌کرد؟ حقیقتی است، که کافکا سمپاتی‌اش را به انقلاب روسیه نشان داده بود. وی در نامه‌ای به دوستش ملینا، سپتامبر ۱۹۲۰، در مورد مقاله‌ی درباره‌ی بلشویسم چنین توضیح می‌دهد: «بر تنم، اعصابم و خونم» تاثیر سنگینی گذاشته است.

به نظر ناشر چاپ جدید نامه‌های ملینا، این اشاره‌ای است به مقاله‌ی برتراند راسل با عنوان «درباره‌ی روسیه‌ی بلشویکی» که در ۲۵ اوت ۱۹۲۰ در روزنامه‌ی «پراگر تاگس بلات» منتشر

لیاباف (فعال لیبرتر در پاریس) شرکت می‌کند. سومین سند، گفت و گوهای کافکا با گوستاو یانوج است، که نویسنده‌ی پراگی در آخرین سال زندگی‌اش (آغاز دهه‌ی بیست) انجام داده است. در آن جا، چگونگی علاقه مندی کافکا به لیبرتریسم مشاهده می‌شود. او نه تنها آنارشیست‌های چک را «انسان‌های خوش مشرب و عزیز» معرفی می‌کند، که آن قدر دوست داشتنی هستند که ادعای شان در مورد «درهم کوبیدن جهان» باور نکردنی است، بلکه در نظرات سیاسی اجتماعی‌ای که در طی این گفت و گو اظهار می‌دارد، تاثیرات شدیدی از جریان لیبرتریسم مشاهده می‌شود.

دلیلی وجود ندارد، که گمان کنیم آنارشیست‌های پراگی بر آثار کافکا «اثر» گذاشته‌اند. برعکس، این او بود که عمدتاً بر اساس تجربه‌ی شخصی و حساسیت ضد سلطه‌اش، تصمیم گرفت طی سال‌هایی در فعالیت این گروه مشارکت نماید (و پاره‌ای از آثارشان را بخواند). این اشتباه است، اگر باور کنیم او خواسته باشد افکار سلطه ستیزا را به آثارش منتقل کند. بین اولی و دومی نوعی «حس خویشاوندی» ویژه وجود دارد. بدین سان هر دو بر چیزی بنیادی باز می‌گردند، یک نگرش وجودی، یک جایگاه در زندگی، یک پیوستگی ذاتی در شخصیت‌اش.

این نمادهای شخصیت را خود او با قاطعیت خستگی ناپذیر و جدیت بی رحمانه در نامه‌ای به نامزدش، فلیسه بائر، در اکتبر ۱۹۱۲، توصیف می‌کند: «من، منی که اغلب مستقل نیست... و کشش پایان ناپذیری به خودمختاری، استقلال و آزادی همه جانبه دارد. همه‌ی روابطی که من خود آن‌ها را به وجود نیآورده‌ام، بر علیه خود من است و بی ارزش و مرا از رفتن باز می‌دارد. من از آن‌ها متنفرم و یا در آستانه‌ی تنفر از آن‌ها قرار دارم.» خواست بی پایان آزادی همه جانبه، بسان خط سرخی در سراسر آثار و زندگی کافکا کشیده می‌شود و به آن‌ها پیوستگی شگرفی می‌دهد. بهتر از این نمی‌توان تشریح کرد. پیش از همه در دوره‌ی پرسش برانگیز ۱۹۱۲، بدون توجه به تراژدی ناگزیرش.

الهام ضد سلطه و آزاد منشانه‌ی کافکا در جنبشی «شخصیت زدا» و تجسم‌های فزاینده از آتوریته‌ی شخصیت‌های پدرانه تا آتوریته‌ی بی نام و نشان اداری در آثارش تجلی می‌یابد و این همان چیزی است، که ربطی با فلازن و بهمان دکترین سیاسی ندارد، بلکه وضعیت روحی و حساسیت منقدانه‌ی است، که سلاح اصلی‌اش هنر کنایه است. طنز سیاه و یا به قول آندره برتون: «والاترین شورش و سرکشی روح».

هر دو داستان کافکا («محاکمه» و «مسخ») آتوریته‌ی پدرسالارانه و یا به تفسیر میلان کوندرا، «توتالیتریسم خانوادگی» را تصویر می‌کنند. رمان ناتمام «آمریکا»، نقد درخشان تمدن صنعتی و سرمایه دارانه (۱۹۱۴-۱۹۱۲)، اثری است مربوط به دوران گذار: چهره‌های شخصیت‌های پدرسالارانه هنوز حاضرند، اما قدرت ساختارهای سلسله مراتبی نیز قابل رویت می‌باشد. نقطه‌ی عطف، نقد «ماشین» مرگ بی نام و نشان، داستان «تبعیدگاه محکومین» است که کمی بعد از رمان «آمریکا» نوشته شده است. در جهان ادبیات، کمتر نوشته‌ای، آتوریته را در زیر نقابی این چنین غیر عادلانه و مرگ بار به نمایش گذاشته است. این فقط به قدرت یک فرد، فرماندهان (چه قدیم و چه جدید)، که در این داستان نقش‌هایی ثانوی بازی می‌کنند، مربوط نیست، بلکه مکانیسمی است غیر شخصی.

فضای داستان، کلونیالیسم فرانسه است. افسران و فرماندهان تبعیدگاه محکومین، فرانسوی هستند، در حالی که سربازان زبردست، کارگران بارانداز، و قربانیانی که به اعدام محکوم شده‌اند، «بومی» اند و کلمه‌ای فرانسوی نمی‌دانند. سربازی «بومی» توسط فرماندهان کلنی بر اساس یک دکترین حقوقی به مرگ محکوم می‌شود، که در کوتاه ترین کلمات جوهر خوکامگی را بیان می‌کند: «جرم همواره مسلم است.» اعدام او باید به وسیله‌ی ماشینی به اجرا در آید، که به آهستگی توسط سوزنی که بدن قربانی را سوراخ می‌کند، می‌نویسد: «به مافوقات احترام بگذار.»

شخصیت مرکزی داستان، نه مسافری است که به اکراه حوادث را تعقیب می‌کند، نه زندانی‌ای که اساساً واکنشی نشان نمی‌دهد، نه افسری که اجرای حکم را رهبری می‌کند، و نه فرماندهی کلنی، بلکه ماشینی است. همه‌ی حوادث حول ماشینی فاجعه بار می‌چرخد، که با توضیحات مفصلی که افسر به مسافر می‌دهد، همانند هدفی فی نفسه پدیدار می‌شود. ماشینی به این خاطر آن جا نیست، که حکم انسان‌ها را اجرا کند، بلکه خیلی بیشتر به خواست خودش آن جاست تا پیکر ارسال شده‌ای را دریافت کند و روی آن با زیبایی استادانه، کتیبه‌ی پر نقش و نگار و خون آلود خود را ترسیم کند. افسر چیزی بیشتر از خدمت گذار ماشینی نیست و سرانجام خود را قربانی خدای سیری ناپذیری می‌کند، که انسان را به مسلخ می‌کشد.

کافکا به طور مشخص کدام «ماشین قدرت»، کدام «دستگاه آتوریته»، را در نظر دارد، که کشتارگاه انسان‌هاست؟ «تبعیدگاه محکومین» در اکتبر سال ۱۹۱۴ نوشته شد. سه ماه بعد از اعلام

جنگ جهانی اول. روحیه‌ی سلطه ستیز کافکا در قلب رمان‌های بزرگ او نوشته شده است. محاکمه و قصر درباری دولت حرف می‌زنند، که شکل «اداره» و «دادگستری» می‌گیرد، که به عنوان سیستم سلطه، فرد را تحقیر و سرکوب می‌کند. آن (دولت) دنیایی است وحشت ناک، کدر و غیر قابل فهم، که در آن عدم آزادی حکومت می‌کند. باید یادآور شد، که کافکا در رمان‌هایش درباری دولت‌های استثنایی نمی‌نویسد. یکی از مهم ترین افکاری که از طریق آثار او القا می‌شود - افکاری که به روشنی با آنارشیسم قرابت دارد - طبیعت سرکوب گر و بیگانه کننده‌ی دولت قانونی متعارف است.

او در اولین سطرهای «محاکمه»، آشکارا می‌گوید: «ک. در یک دولت حق زندگی می‌کند، همه جا صلح حاکم است، همه قوانین به درستی رعایت می‌شود، چه کسی جرات می‌کند به حریم دیگری تجاوز کند؟» او همانند دوستان لیبرتر پراگی‌اش: هر شکلی از دولت، یا دولت، را فی نفسه یک سلسله مراتب سلطه گر دشمن آزادی می‌داند.

یک چنین تفسیر انتقادی در تقابل آشکار با بسیاری از تحلیل‌های متافیزیک است، که موضوع رمان‌های کافکا را کناره گیری از «شرایط انسانی» به طور کلی و در همه‌ی زمان‌ها می‌دانند. تنودور آدورنو در مقاله‌ای که در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت، با این نوع تفسیرها تصفیه حساب می‌کند: «آثار او لحنی اولترا چپ دارد، کسی که آن‌ها را به یک موضوع عمومی بشری تقلیل می‌دهد، نظر او را به شکل سازش کارانه‌ی تحریف می‌کند.» چنین تذکر جدلی‌ای شایسته‌ی یک تفسیر است. او از یک پیام یا دکترین و یا یک نظر حرف نمی‌زند، بلکه از یک آهنگ به معنای موسیقایی واژه‌ها می‌گوید. احتمالاً آدورنو به شاهده‌ی برای تمایلات لیبرترایی کافکا دسترسی نداشته است. بنابراین، این مضمون درونی متن ادبی است، که به چنین نتیجه گیری‌ای منجر می‌شود.

* * *

توضیح: «کافکا و سوسیالیسم» را میشل لویی به مناسبت هشتادمین سالگرد مرگ کافکا نوشته است. اصل نوشته به زبان فرانسه و برگردان فارسی از ترجمه‌ی آلمانی این متن است.

ژوئن ۲۰۰۵

- Kafka und Sozialismus
- Michael Lowy zum 80. Todestag von Franz Kafka
- soZ - Sozialistische Zeitung, juli 2004, seite 24

* * *